احسن الحديث : درسهاي عالم ذر را به ياد آوريد

علي رضا نعمتي

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، »وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ». [1]

يكى از خصوصيات قرآن مجيد اين است كه بسيار فصيح و بليغ است، آن هم در حد اعجاز! كه هيچ عرب زبانى، نه در گذشته، نه در آينده، نمى‌تواند چنين فصاحت و بلاغتى در كلام نشان دهد؛ ولو جن و انس پشت به پشت يكديگر دهند و بخواهند فصاحت و بلاغتى درحد قرآن و نه تنها در حد قرآن، بلكه حتى در حد نهج البلاغه كه شاگرد قرآن است، نشان دهند، نمى‌توانند.

"فصاحت"، صفتى است از صفات كلام، كه كلمات بايد متناسب با يكديگر و واضح باشد و "بلاغت"، صفتى است كه بايد كلام گوينده، براى شنونده روشن و ساده باشد و مقصـود گـوينده را به طور كامل برساند. فصاحت و بلاغت قرآن كه عرب زبانان بهتر آن را درك مى‌كنند، معجزه است و هيچ بـشـرى قادر به چنين فصاحت و بلاغتى نيست، لذا خداى تعالى در اين آيه شريفه مى‌فرمايد: "و لقد يسّرنا"، يعنى ما قرآن و حقايق آن را براى فهم مردم آسان قرار داديم، تا مهم‌ترين حقايق و درس‌هاى زندگى را، نه تنها در دنيا، كه در زندگى بى‌پايان پس از دنياـ كه دنيا مقدمه آن زندگى استـ خوب بفهمند. درس‌هايى كه پيش از اين، در عالم قبل از اين دنيا، در عالم ارواح، به انسان داده بوديم، آن‌ها را به ياد آورد، كه اگر دقت كنيد مى‌فرمايد: »يسّرنا القرآن للذّكر»: »قرآن را براى يادآورى آسان قرار داديم»، يادآورى چه چيز، چه چيز را قبلاً ديده يا شنيده بوديم كه فراموشمان شده و بايد آن را به ياد آوريم؟ چرا خداى تعالى كه كلامش و حتى يك حرف از قرآنش درياهايى از حكمت‌ها و معارف را در خود دارد، در اين آيه و آيات بسيارى در قرآن، مرتب و مكرر مى‌فرمايد اين قرآن يادآورى است، يادآورى بايد درباره‌ى چيزى باشد كه قبلاً بوده و فراموش شده و حالا بايد آن را به ياد آورد. پس قرآن، مطالبش قبلاً به انسان گفته شده است، كه در دنيا بايد آن را به يادآورد و طبعاً اين مطالب، قبل از دنيا به انسان گفته شده و طبق روايات فراوان و چند آيه قرآن، مطالب وحقايق قرآن، در عالم ارواح به انسان تعليم داده شده است و امروز در دنيا به او يادآورى مى‌شود.

در عالم ارواح چه تعاليمى به ما داده شد؟

ايـن مطلب بسيار مهم است كه انسان بداند در عالم ارواح چه تعاليمى به او داده شده است. خداى تعالى همه‌ى علوم را به بشر تعليم داد، علومى كه انسان را انسان مى‌كند، علومى كه روح او را از آلودگى‌ها و از شرك و پيروى از هواهاى نفسانى و شيطانى پاك مى‌كند، نه علم فيزيك و شيمى و امثال آن، كه اين‌ها براى دو روز زندگى دنيا است و انسان همين‌جا آن‌ها را ياد مى‌گيرد.

آن علوم مثل علومى بود كه خداوند به حـضرت آدم، ابوالبشر، تعليم داد، كه در قرآن كريم مى‌فرمايد: » وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّـهَـا»: [2] خداوند به حضرت آدم همه‌ى اسم‌ها و نشانه‌هاى حقيقت را تعليم داد، هرچه انسان را با خدا آشنا مى‌كند، هرچه محبت خدا را در دل انسان زياد مى‌كند و معرفت او را بالا مى‌برد.

چرا عالم ارواح دو هزار سال طول كشيد؟

اين تعاليم توحيدى در مدت دو هزار سال عالم ارواح، به روح انسان تعليم داده شد و همه‌ى انسان‌ها از زمان خلقت حضرت آدم على نبينا و آله و عليه‌السلام تا روز قيامت، ارواحشان در آن‌جا حاضر بود.

مدت دو هزار سال هم شايد به نظرتان زياد بيايد، اما نه، روح انسان در آغاز خلقتش مثل الا~ن نبود، الا~ن شما مثل دانش آموزان آخر سال تحصيلى هستيد كه درس‌ها را خوانده و حفظ كرده و آماده رفتن به جلسه امتحان است و تقريباً همه‌چيز را مى‌داند و فقط يك "يادآورى" برايش كافى است و لذا تا يك آيه قرآن را كه حقيقتى از حقايق توحيد و معرفت خدا و ائمه اطهار(عليهم السلام) در آن هست، مى‌شنويد، فوراً همه‌ى حقايق به ذهنتان مى‌آيد و بدون معطلى آن را تأييد مى‌كنيد؛ اما در عالم ارواح، انسان‌ها آموزشى نديده بودند و مثل ابتداى سال تحصيلى، تازه سر كلاس ائمه اطهار(عليهم السلام) نشسته بودند؛ لذا مدت‌ها بايد اين حقايق و معارف براى آن‌ها توضيح داده مى‌شد، تا خوب آن علوم در روحشان بماند و اين مانند آن است كه كسـى كـه حـافظ قرآن مى‌شود، با يكبار خـوانـدن يـك آيه و سوره، اين كار انجام نمى‌شود، بلكه آن‌قدر بايد تكرار كند تا اين آيه و سوره در ذهنش تثبيت شود و ديگر آن آيه از حافظه انسان تكان نخورد و فراموش نشود، لذا حقايق قرآن در آن مدت دو هزار سال، به طور عميق، در روح انسان تثبيت شد و براى هميشه در آن ماند و آن‌قدر اين تثبيت، عميق و ريشه‌دار بود كه با وارد شدن روح بـه عالم بعدى، كه عالم "ذر" ناميده مى‌شود و سپس در عالم رحم و سپس دوران شيرخوارگى و طفوليت، اين حقايق تكان نخورده‌اند و تا آخر عمر انسان هم تكان نمـى‌خـورد، تـا اگـر انسـان روزى سخـن پــيـــامـبــران و سـخــن قــرآن و ائـمــه اطـهار(عليهم السلام) را حتى در آخر عمرش شنيد، فوراً اين حقايق را تأييد و به ربوبيت پروردگار اقرار كند و به سوى خدا بازگردد و هرچه خداى تعالى خواست، اطاعت كند، تا سعادتمند شود. البته خداوند مى‌توانست آن‌مدت دو هزار سال را حذف كند و در يك لحظه و با يك اراده، اين علوم را در روحمان تثبيت كند؛ اما چون خداوند انسان را مختار آفريده است، به اختيار خود انسان گذاشت، تا در آن مدت انسان، خوبى‌ها و بدى‌ها را كاملاً بفهمد و درك كند و آن را به عنوان سرمايه زندگى در خود نگه دارد؛ تا وقتى به عالم پرخطر و شلوغ دنيا وارد شد و شيطان از هر طرف به سراغ او آمد و نفس اماره دائماً او را به اين سو و آن سو كشيد، بتواند به خوبى و با معرفت عميقى كه از عالم ارواح و عالم ذر، بـه عنوان سرمايه، با خود آورده است، با هواهاى نفسانى و انحرافات شيطان مبارزه كند و نگذارد شيطان او را از صراط مستقيم و اطاعت و بندگى خدا خارج نمايد و اگر چنين كارى، در عالم ارواح، بر روح انسان انجام نمى‌شد و معارف قرآن، به طور عميق، در روحش تثبيت نمى‌شد، يقيناً انسان در عالم دنيا، مانند كودك خردسالى كه در شهرى شلوغ قرار گرفته و پدر و مادر خود را گم كرده است، مى‌شد، كه هر كس مى‌توانست او را به اين سو و آن‌سو ببرد و او هم نتواند به مقصد برسد؛ اما با معارفى كه در روح انسان تثبيت شده، هر انسانى در عالم دنيا، مانند فرد بزرگ‌سالى است كه اگر راه را هم گم كرده باشد، مشكلى پيش نمى‌آيد و فوراً از يك پليس، آدرس را مى‌پرسد و معطل نمى‌شود؛ آن پليس و مأمور راهنماى انسان‌ها، همان انبيا و پيامبران الهى و جانشينان آن‌ها از علما و اوليا خدا هستند، كه دائماً آيات قرآن و سـخـنـان بيدار كننده براى انسان بيان مى‌كنند و راه راست و صراط مستقيم را به انسان نشان مى‌دهند.

مصلحت پيدايش عالم ذر

پس از عالم ارواح چه بود؟

طبـق روايـات فراوان، كه دلايل عقلى محكمى در آن‌ها بيان شده است و عقل انسان به عنوان حجت باطنى اين روايات را تأييد و انسان را ملزم مى‌كند كه اين حقايق را بپذيرد، عالم ارواح وجود داشته است و پس از آن عالم ذر، در سر راه ورود انسان به دنيا قرار گرفته است.

ابتداى عالم ذر وقتى بود كه پس از پايان كلاس‌هاى دو هزار ساله عالم ارواح، خداوند متعال، بدن خاكى حضرت آدم على نبينا و آله و عليه‌السلام را آفريد و سپس از پشت حضرت آدم(عليه السلام) ميلياردها ذره بسيار كوچك خارج كرد كه اين ذرات را اگر مثلاً با ميكـروسكـوپ بـزرگ مى‌كردند، شبيه به همين بدن‌هاى الان ما مى‌شد. اين ذرات، اصل بدن انسان‌ها بود، كه براى روح هر انسانى، يك ذره به عنوان بدن اوليه خلق شد و ارواح انسان‌ها در اين بدن‌هاى ذره‌اى وارد شدند و اين هم به خاطر اين بود كه وقتى خداوند بدن خاكى بزرگ، براى حضرت آدم خلق كرد، ما انسان‌ها ديديم بدن خاكى عجـب وسيلـه‌اى اسـت براى پيشرفت و بندگى خدا، كه با آن مى‌شود خدا را سجده و عبادت كرد، از طرفى نمى‌شد خداوند متعال يك‌باره همه‌ى انسان‌ها را با بدن خاكى خلـق كنـد و بايد نسل‌ها و عصرها ايجاد مى‌شد، تا اين‌كار انجام شود و همه اين‌ها هم طبق مصلحت ما بود، لذا تا شرايط ورود انسانى به دنيا مهيا شود، اين ذرات را به عنـوان بـدن‌هـاى اصلـى و اوليـه، كه به اصطلاح ماكت همين بدن‌هاى امروزى ما بود، خلق فرمود، كه اين بدن ذره‌اى، الا~ن در وجود ما هست و پس از مرگ هم، در قبر، ازبين نمى‌رود.

يكى از حكمت‌هاى اين بدن ذره‌اى آن بود كه روح انسان، وقتى هيچ بدنى نداشته باشد، مثل راننده‌اى است كه ماشين ندارد و نمى‌شود فهميد راننده خوبى هست، يا نه و اين بيشتر براى خود انسان فايده داشت كه، رانندگى‌اش را محك بزند، لذا خداوند اول آن بدن ذره‌اى را به ما داد، تا قدرى روى آن رانـنـدگـى را تمرين كنيم. مثل اين‌كه به راننده‌اى يك ماشين كوچك بدهند، تا داخل يك سالن قدرى تمرين كند و آماده رانندگى با ماشين بزرگ و اصلى بشود. آن ماشين بزرگ و اصلى كه معلوم مى‌كند ما چه راننده‌اى هستيم، اين بدن بزرگ دنيايى ما است كه الا~ن در آن نشسته‌ايم و خواهى، نخواهى، از موقعى كه صبح سر از خواب بر مى‌داريم، تا شب كه به خواب مى‌رويم، رانندگى مى‌كنيم و فقط موقع خواب، يا بيهوشى، اين راننده، كـه اسـمش "روح انسانى" است، مشغول رانندگى نيست؛ اما بقيه اوقات كه انسان در بدنش حضور دارد، هر حركتى كه مى‌كند، هر حـرفى كه مى‌زند، هر نگاهى كه مى‌كند، مانند يكى از حركات راننده، در پشت فرمان ماشين روشن در حال حركت است.

اگر روح ما را كه به حكمت و مصلحت الهى بنا بود وارد اين بدن بزرگ خاكى عالم دنيا شود و اين امتحان سرنوشت ساز زندگى دنيا را از او بگيرند، در آن موقع، وارد آن بدن‌هاى ذره‌اى نمى‌كردند، مثل اين بود كه يك راننده ناشى و ناوارد را يكدفعه پشت فرمان ماشين گران‌قيمت بنشانند و او در اولين حركت، خود را به در و ديوار بزند و خسارت سنگينى ببيند.

از آن طرف اگر هم هيچ بدنى به ما داده نمى‌شد و تنها روح بوديم، شايد به هيچ وجه انسان‌ها قدرت گناه كردن نداشتند، تا معلوم شود اهل گناه هستند يا نه و امتحانشان كـامـل نـمـى‌شد و خوب و بد از هم جدا نمى‌شدند و بهشتى‌ها و جهنمى‌ها مشخص نـمى‌شدند. چون بالاخره انسان‌ها اختيار داشـتـنـد و بعضى‌ها حاضر نبودند فرمان پروردگار را اطاعت كنند، و عده بسيارى هم مى‌خواستند مطيع پروردگار باشند، اما هيچ كدام نمى‌توانستند نافرمانى يا اطاعت خود را مشخص كنند. لذا خداى تعالى ابتدا آن بدن ذره‌اى و سپس در عالم دنيا، اين بدن بـزرگ را، به انسان‌ها داد، تا هر كس كه ادعايى دارد و مى‌گويد من راننده خوبى هستم و نمره‌ام بيست است، در اين ماشين بنشيند و رانندگى خود را نشان دهد. لذا بايد كوشش كنيد كه هر حركت كوچك و بزرگى را تحت مراقبت كامل قرار بدهيد و خداى نخواسته از امتحان رانندگى مردود نشويد و خداوند نگويد كه تو، نه چشمت، نه گوشت، نه زبانت را نمى‌توانى كنترل كنى، تو ترمز ندارى و با همه تصادف مى‌كنى و روحت را و روح ديگران را مجروح مى‌كنى، يا از بين مى‌برى؛ كه به خدا قسم ما چنين هستيم و گاهى با يك سخن، كسى را آزرده مـى‌كنيـم، بـا يك قلم و جمله‌اى كه مى‌نويسيم، روح كسى را مى‌كُشيم و او را به سوى جهنم مى‌كشانيم.

ارواح انسـان‌هـا مثل ملائكه نبودند، كه طوطى‌وار چيزى را بشنوند و بازگو كنند خداى تعالى در قرآن كريم از قول آن‌ها مى‌فرمايد: » لاعلم لنا الا ما علمتنا»: »ما چيزى جز آن‌چه به ما آموخته‌اى، نمى‌دانيم»، بلكه ارواحى بودند كه مثل حضرت آدم، در آن دو هزار سال، معارف توحيدى عميقى در روحشان تثبيت شده بود و طورى بودند كه وقتى وارد بدن دنيايى خود شدند، مى‌توانستند به وسيله آن حقايق و معارف، خود را كنترل كنند و با كمك و الهـام پـروردگـار، از بـدى‌ها دور شوند و روحشان آيينه صفات پروردگار شود و مَثَل خداوند در روى زمين شوند.

مهم‌ترين و اساسى‌ترين درسى كه در عالم ارواح تدريس شده بود

مهم‌ترين حقيقتى كه در روح ما انسان‌ها، در عـالم ارواح، تـدريس شد و اصل تمام درس‌ها و ريشه درخت پاكى است، كه در اعماق زمين توحيد ريشه دوانيده و تا اعماق آسمان، شاخه‌هايش بالا رفته و اساس تمام خوبى‌ها است، "درس ربوبيت" است، كه خداى تعالى، در قرآن كريم مى‌فرمايد: » وَاذْ اَْخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِى آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَْشْهَدَهُمْ عَلَى اَْنفُسِهِمْ اَْلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا اَْنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ انَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»:[3 ] »به ياد بياور آن زمانى را كه پروردگارت از بنى آدم از فرزندان آن‌ها كه از پشت‌هايشان بودند، پيمان گرفت و آنان را برخودشان شاهد گرفت و فرمود: »آيا من رب شما، پرورش دهنده شما و تنها كسى كه بايد تحت فرمان و تربيت او باشيد، نيستم؟»همه‌ى آن‌ها گفتند: بلى ما شاهد هستيم كه حقيقت همين است و تو پروردگار ما هستى، اين حقيقت را به ياد شما آورديم تا مبادا روز قيامت بگوييد، ما چنين عهد و پيمانى را به ياد نمى‌آوريم و كسى آن را در دنيا به ما يادآورى نكرد و ما از آن غافل بوديم».

اين درس، مهم‌ترين درس و اساس تمام درس‌هاى توحيدى براى ما بود، كه ائمه اطهار(عليهم السلام)، در آن دو هزار سال، آن را عـمـيـقاً به ما تفهيم كرده بودند، كه من بسيارى از رواياتش را در كتاب در محضر اسـتـاد آورده‌ام و ائـمه اطهار(عليهم السلام) مـعلم تمام خوبى‌ها و راه‌هاى اطاعت و بـنـدگـى خدا و صفات حميده و كمالات روحـى، بـراى مـا انـسـان‌هـا بـودند، كه فرمودند: »بنا عرف الله و بنا عبدالله و لولانا ما عرف الله»: »اگر ما نبوديم خدا شناخته نمى‌شد و خدا بندگى نمى‌شد».

وقتى در پايان كلاس‌هاى عالم ارواح و شروع عالم ذر و خلقت بدن‌هاى ذره‌اى، خداوند اين درس مهم و اساسى را به يادمان آورد و مى‌خواست درباره‌ى آن از همه‌ى ما عهد و پيمان بگيرد، به همه، حتى ارواح مطهر معصومين و همه‌ى انسان‌ها خطاب كرد كه: "الست بربكم!" بلافاصله پيغمبر اكرم(صلى اللّه عليه وآله) عرض كرد: »بلى!» ائمه اطـهـار(عليهم السلام) عرض كردند: »بلى!»، فـاطـمه‌ى اطهر (سلام الله عليها) عرض كرد: »»بلى!» و همه‌ى مردم روى كره‌ى زمين همه در حد خودشان گفتند: بلى، چرا، تو رب ما هستى، تو مربى ما هستى! كه قبلاً گفته‌ام شاگرد بايد مربى خود را بشناسد و لذا همه ارواح بشر كه مربى خود و خداى مهربانشان را، كه دو هزار سال معرفتش به آن‌ها تفهيم شـده بود، شناختند و گفتند: بلى! روشن است، مسلم است كه تو خداى ما و پرورش دهنده ما هستى.

خداى تعالى، مربى ائمه(عليهم السلام)

و ائمه(عليهم السلام)، مربى انسان‌ها هستند

الـبـتــه يــك فــرق بـيــن مــا و ائـمـه اطهار(عليهم السلام) هست، كه خداى تعالى مــربــى ائـمــه اطـهـار(عليهم السلام) اسـت بلاواسطه، و مربى ما هست به واسطه ائمه اطهار(عليهم السلام)؛ يعنى خداى تعالى چهارده معصوم(عليهم السلام) را بلاواسطه تربيت كرد و بعد به واسطه چهارده معصوم(عليهم السلام)، ما را تربيت كرد و حقيقت توحيد را به وسيله آن‌ها به ما فهمانيد؛ لذا در زيارت جامعه كـبـيـره، خطاب به آن‌ها عرض مى‌كنيم: »واركاناً لتوحيده»: »شما پايه‌ها و ستون‌هاى توحيد هستيد و اگر شما نبوديد كسى خداى تعالى را به يگانگى نمى‌شناخت».

بـا ايـن عهد و پيمانى كه خداوند از ما گرفت، مثل اين است كه از راننده‌اى كه مثال زدم عهد و پيمان مى‌گيرند كه از قوانين رانندگى تخلف نكند و همه قوانين را هم به او فهمانده‌اند، ما را وارد بدن‌هاى ذره‌اى عالم ذر كرد و زندگى تقريباً آرام عالم ذر شروع شد. يك تمرينى بود براى عالم دنيا، همه چيز در اختيارمان بود، شيطان از يك طـرف، دعوت به بدى مى‌كرد و پروردگار متعال هم از يك طرف به وسيله آن‌چه به ما تعليم داده بود، ما را به سوى خوبى‌ها دعوت مى‌كرد. در اين ميان يك عده در همان عالم ذر، پيرو شيطان شدند.

در عالم ذر چگونه عده‌اى فريب شيطان را خوردند

شما مى‌گوييد: چطور در آن عالم با آن همه علم و دانش يك عده از فرزندان حضرت آدم(عليه السلام) فريب شيطان را خوردند؟

عرض مى‌كنيم: نمونه‌اش را خداوند در قرآن كريم درباره‌ى حضرت آدم(عليه السلام) شرح داده است كه چگونه شيطان ايشان را فريب داد و از درختى كه خداى تعالى او را نهى كرده بود خورد. ‌ ‌

همـان چرايى كه درباره‌ى حضرت آدم هست كه چرا با اين همه علم و دانش، از آن درخت خورد، درباره‌ى فرزندانش هم كه دستـورات خـدا را كنار مى‌گذارند، هست. منتهى حضرت آدم يك كار نهايت مكروه يا ترك اولى )كارى كه حتى مكروه هم نيست، اما خدا مى‌گويد بهتر است انجام ندهى( انجام داد كه در حد يك پيغمبر خدا از او انتظار نبود و اگر ما ده‌ها بار هم چنين كارى انجام دهيم، خداوند با ما كارى ندارد، ولى براى كسى مثل حضرت آدم يك كار دور از انـتـظار بود، و آن روحيه‌اى كه باعث شد حضرت آدم اين نافرمانى را بكند و روحيه‌اى كه باعث مى‌شود، ما خدا را در سطح خودمان نافرمانى كنيم، در ما و حضرت آدم(عليه السلام)، يـك روحـيه است كه اگر بخواهيم مثال بزنيم، اين روحيه دور از انتظار در حضرت آدم(عليه السلام) مثل يك غبار مختصر روى آيينه است، كه خيلى بايد دقت كرد تا آن را ديد؛ اما اين روحيه در ما، مثل يك لايه لجن سياه است كه آيينه روحمان را پوشانده و اصلاً چيزى ديده نمى‌شود، كه طبيعى است از آيينه‌اى مثل حضرت آدم(عليه السلام) كه مثل يك آيينه در قصر پادشاه است، انتظار نيست كه گرد و غبارى ولو مختصر روى آن بنشيند.

به هر حال، شيطان مدت‌ها روى حضرت آدم و زنش كار كرد، تا توانست آن‌ها را فريب بدهد؛ در عالم ذر مسئله اين‌طور بوده است و عده‌اى از بنى آدم در آن‌جا پيرو شيطان شدند و شـيـطـان ايـن انحراف و بى توجهى به پروردگار را در نظرشان زينت داد و براى آن‌ها تـوجيه كرد، مثل همان توجيهى كه براى حضرت آدم كرد، كه نگفت اى آدم تو فرمان خدا را زير پا بگذار، بلكه گفت علت اين‌كه تو نبايد از اين درخت بخورى اين است كه براى هميشه در اين بهشت ماندگار نشوى و اگر از آن بخورى، اتفاقى نمى‌افتد و مسئله‌اى پيش نمى‌آيد و تو هميشه اين‌جا، در اين بهشت پر از نعمت و لطف الهى خواهى ماند، اين‌كه چيز بدى نيست. خوب طبيعى است كه اگر انسان قدرى كوتاه بيايد و تا به حال هم آدم دروغ‌گو و فريبكار نديده باشد، كه حضرت آدم(عليه السلام) تا آن موقع دروغ و فريب از كسى نديده بود و لذا باور كرد و فكر كرد اشكالى ندارد و از آن درخت خورد؛ لذا انسان بايد هوشيار باشد و فريب هواى نفس را، چه هواى نفس خودش، چه هواى نفس شيطان را نخورد و باور نكند كه آن‌ها راست مى‌گويند، ولو توجيهات خوبى ارائه دهند.

اگـر از هـمان مثال جلسه امتحان دور نشويم، بايد بگوييم عالم ذر مثل امتحانات مختصر بين سال تحصيلى از دانش‌آموزان اسـت، كـه تـكلـيـف نـهايى دانش‌آموز را مشخص نمى‌كند، اما براى مدير و معلم و بلـكـه خـود دانش‌آموز، تا حدودى معلوم مى‌شود كه اين فرد در امتحان آخر سال اگر به همين منوال پيش برود چه نمره‌اى به دست خواهد آورد.

محروميت‌هاى معنوى مادر زادى انسان مربوط به عالم ذر اوست

زندگى عالم ذر يك امتحان ساده و آماده سازى براى امتحان در زندگى دنيا اسـت. لذا بـعـضى از امتيازات و هم‌چنين بعضى از محروميت‌ها، در زندگى دنيا، به عمل‌كرد انسان در عالم ذر بر مى‌گردد، مثل همان دانـش آمـوزى كـه در امـتـحان بين سال تحصيلى، نمره خوبى نياورده و در جلسه امـتـحان آخر سال آن‌ها كه وضعيت او را مى‌دانند، با او مثل دانش‌آموزى كه در بين سال ممتاز بوده يا نمره خوب و قابل توجهى داشته، برخورد نمى‌كنند.

مثلاً دانش آموز ممتاز يا دانش‌آموز خوب را روى يك صندلى بهتر و در كنار پنجره يا كولر و نزديك به مسئولين جلسه امتحان مى‌نشانند و آن دانش‌آموز بد را، در آخر جلسه و جاى تاريك و روى صندلى بد مى‌نشانند، كه همين‌جا بحث‌هاى مختلف سنى و شيعه، سيد و غير سيد، فلج و غير فلج، كند فهم و تيز فهم و ساير امتيازها يا محروميت‌هايى كه به اعمال انسان در زندگى دنيا مربوط نيست و به پدر و مادر و زمان تولد و مكان تولد و امثال اين‌ها بر مى‌گردد، با اين بحث‌گره مى‌خورد و با اين مسئله اگر سؤالى درباره‌ى آن‌ها باشد، حل مى‌شود. ‌ ‌

مثلاً اين‌كه چرا يكى سيد و از اولاد حضرت فـاطـمـه زهـرا (سلام الله عليها) است و يكى نيست، مربوط به آن عالم است؛ يا يكى در زمان ظهور به دنيا مى‌آيد و يكى در زمان جـاهلـيت، كه جاى تاريك سالن امتحان است، مربوط به امتحانات عالم ذر است و هيچ كس نبايد از خدا گله‌مند باشد كه خدايا چرا مرا محروم كردى و فلانى را امتياز دادى، كه به او مى‌گويند: خودت اين‌ها را براى خودت به وجود آوردى، منتهى اعمال خودت را فراموش كرده‌اى و ما آن را ثبت كرده‌ايم؛ اما از آن‌جا كه دنيا سالن امتحان آخر سال و محل جدا شدن اهل بهشت، از اهل جهنم است، پس تو، چه نمره خوبى از امتحان عالم ذر آورده باشى و زندگى معنوى خوبى در دنيا داشته باشى و چه نمره بدى از عالم ذر آورده و در دنيا قدرى محروميت داشته باشى، ما اين‌ها را در اين امتحان نهايى، ملاك نمره دادن قرار نمى‌دهيم، بلكه در جلسه امتحان دنيا تو هرقدر آدم بدى باشى، مى‌توانى از بهترين اولياء خدا بشوى و هر قدر هم آدم خوبى باشى، باز هم مى‌توانى مسيرت را كج كنى و نمره امتحان نهايى خودت را خراب كنى.

در زندگى دنيا، تمام نقائص را مى‌شود جبران كرد

اين مطلب را هم توجه داشته باشيد كه رحمانيت و مهربانى عام پروردگار به همه افراد بشر چه بد و چه خوب، همين است كه اولاً زمينه جبران زندگى و خطاهاى عالم ذر را در دنيا براى انسان فراهم كرده است، مثل اين‌كه به دانش‌آموزى كه بين سال خيلى خوب نبوده، مى‌گويند تو در امتحان نهايى مى‌توانى گذشته را جبران كنى و ثانياً جلسه امـتـحـان دنـيـا مـثل امتحانات مدرسه و دانشگاه نيست كه بگويند كسى حق ندارد از بغل دستى كمك بگيرد، يا حق ندارد از كتاب درسـى كمك بگيرد، بلكه خداى مهربان خودش پيامبران را فرستاد و در هر زمانى امام زمان(عليه السلام) را بالاى سر انسان قرار داده تا به او كمك كند، از اولياء خدا بايد كمك گرفت و سؤالات امتحان را، هرچه كامل‌تر، جواب داد؛ حتى كتاب درسى را به شـمـا مـى‌دهـنـد كه قرآن و روايات اهل بـيت(عليهم السلام) مَثَل همين است و تمام درس‌ها را به ياد شما مى‌آورند. لذا خداى تـعـالـى مـى‌فرمايد: »وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ»: »ما قرآن را براى فهم شما آسان قرار داديم»؛ و گاهى مى‌شد كه هفتاد پيامبر در يك شهرى بودند، اگر كسى در جزيره‌اى تنهاى تنها بود، خداى تعالى ممكن بود به او امكانات مادى زيادى ندهد، ولى معارف و درس‌هاى امتحان را به او يادآورى مى‌كرد و به خود او وحى مى‌كرد و لذا نمى‌شود كه دو نفر روى كره زمين باشند و يكى از آن‌ها پـيـغمبر و حجت خدا نباشد و نفر دوم را راهنمايى نكند، خدا اين‌قدر مهربان است كه حـتـى از يك نفر هم نمى‌گذرد و همه را مى‌خواهدـ اگر بپذيرند و تسليم دعوت خدا بشوندـ به بهشت ببرد.

لذا دنيا جلسه امتحانى است با اين همه امكانات و معلمين الهى و كتاب‌هاى آسمانى و كمك‌هاى پروردگار به بشر و قرآن كريم كه منبع همه‌ى علوم و حقايق است و در اختيار بشر قرار دارد، به طورى كه چه انسان با سواد باشد، يا بى‌سواد، كوچك باشد، يا بزرگ، شهرى باشد، يا روستايى، دانشمند باشد، يا غير آن، همه و همه آن را مى‌فهمند، چنين كتابى را در اختيارمان قرار داده است، تا تو فقط امتحان بدهى و هيچ مشغوليت فكرى جز درست امتحان دادن نداشته باشى، خوب و بد را تشخيص بدهى، و بد را و آن‌چه را كه خدا نمى‌خواهد، ترك كنى، هرچه هست، همين كه خدا نمى‌خواهد، كه خداوند رب تو است، تو خودت با او عهد بستى، كه هرچه خدا نمى‌خواهد كنار بگذارى.

آيا تا به حال در جلسات امتحان دنيا، در هيچ مدرسه‌اى، ديده‌ايد كتاب درسى را به انسان بدهند و خطش را هم درشت و خوانا كنند و حتى كسى را بياورند كنار دستت يكى، يكى برايت بخواند و يادآورى كند، تا تو فقط خوب امتحان بدهى؟! ‌ ‌

مگر انسان لجباز و متكبر باشد كه بگويد نه، من همه چيز مى‌نويسم، غير از مطلبى كه اين كتاب مى‌گويد؛ كه در اين‌جا به او مى‌گويند تو لياقت ندارى، تو انسان نيستى، جايت همان زباله‌دانى جهنم است.

كـسـى كـه بـا فـطرت خودش مخالفت مى‌كند، يعنى با معارف توحيدى كه خداوند در وجـودش قـرار داده و آن هـمـه ائـمـه اطهار(عليهم السلام) براى او در مدت دو هزار سال كار كرده‌اند تا او حقيقت توحيد را بفهمد، با آن‌ها مخالفت كند، جايش فقط جهنم است كه با فطرتش مخالفت مى‌كند، چون فطرت چيـزى است كه جزء وجود انسان شده و انسـان هـر كارى بكند، نمى‌تواند آن را از وجـودش خـارج كنـد، تا هيچ راهى براى گمـراهـى انسـان وجود نداشته باشد، كه بگويد خدايا من عذر داشتم كه كج رفتم، آن وقـت در كنـار ايـن آيـات، خـداى تعـالـى مى‌فرمايد: » فكيف كان عذابى و نذر»:» حالا بچش، تو هرچه عذاب بكشى، كم است».

كسى كه معلم مدرسه را هم كشته و باعث شده دانش آموزان از وجود او محروم شوندـ كـه غـيبت امام زمان(عليه السلام) از ماست ـسزايش چنين است.

اگر مؤمنين به اشتباه نمى‌افتادند، خداوند حتى سقف خانه‌هاى كفار را از نقره مى‌كرد

خداى تعالى در قرآن مى‌فرمايد: »اِنْ هُمْ ا؛ِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَْضَلُّ» [4]؛ و مثل حيوانات مى‌خورد و تازه نازش هم بالاست و بهترين جا و بهترين امكانات سالن امتحان را، با اين همه بدى، مى‌خواهد داشته باشد؛ كه خداى تعالى مى‌فرمايد ما دنيا را هم به او مى‌دهيم تا عذابش سخت‌تر شود و اگر مؤمنين فكر نمى‌كردند كه راه رسيدن به دنيا كفر و بى دينـى اسـت، بيشتـر از ايـن بـه اين كفار مى‌داديم و حتى سقف خانه‌هايشان را هم از نقره مى‌كرديم. منتهى چون عده‌اى از مردم مـؤمـن، فقيـر هستنـد و ممكن است راه برايشان اشتباه شود و صراط مستقيم را گم كنند و فكر كنند بايد مثل اين شخص بى دين باشند، تا زندگى خوبى داشته باشند. خداوند دنيا را قدرى با محدوديت به كفار مى‌دهد، اما در عين حال پاداش اعمال خوب‌شان راـ كه كفار گاهى اعمال خوبى انجام داده‌اند و خداوند مى‌خواهد به آن‌ها پاداش كارشان را بدهد ـ در همين دنيا، با امكانات بيشتر و زندگى راحت‌تر و زينت‌ها و ثروت به آن‌ها مى‌دهد، تا در عالم آخرت، طلبى از خداوند نداشته باشند و يك‌راست به جهنم بروند.

به هر حال، انسان بايد تمام حواسش به امتحان باشد و زياد به در و ديوار و سقف جلسه امتحان نگاه نكند و حتى اگر ديد صندلى كه روى آن نشسته است، پايه‌اش شكستـه است، خيلى مهم نيست، قدرى تحمل كند و امتحانش را خوب بدهد؛ مثلاً كسى كه فلج است، اين‌طور است، چيز زياد مهمى نيست؛ مهم اين است كه انسان چه فلج باشد، چه سالم، بنده خدا باشد؛ نه آن كسى كه سالم است و نمى‌فهمد بندگى خدا چيست، ارزشى دارد؛ و نه آن فلجى كه تمام تــوجـهــش بـه ذات مقـدس پـروردگـار و فـرمايشات ائمه اطهار(عليهم السلام) است و يكپارچه اطاعت و محبت به خداوند است، چيزى از كمالات كسر دارد.

اميدواريم خداى تعالى ما را قدر دان و شاكر نعمت‌هايش قرار دهد، كه صفت شكر در انسان بسيار مهم است. انسان قدردان اين نعمت بزرگ باشد كه حقايق عالم ارواح را به او يادآورى مى‌كنند و با يك آيه قرآن و با يك سخن ائمه اطهار(عليهم السلام) انسان متحول و قلبش زنده و بيدار مى‌شود و به زندگى دنيا بصيرت پيدا مى‌كند و به دنبال آن‌چه خدا از او خواسته، به راه مى‌افتد و راه عبوديت خدا را پيش مى‌گيرد، كه به همين جهت، بايد خيلى خداى تبارك و تعالى را شاكر باشيم؛ و بهترين شكر اين است كه خوب امـتـحـان بـدهيم و فراموش نكنيم كه خداى تعالى، رب ماست و ما به او تعهد داده‌ايم كه جز از او از كسى حرف شنوى نداشته باشيم و اين‌كه مى‌گويم حرف شنوى، منظورم اين است كه به روحيه‌ى عبوديت برسيم، كه انسان جز خدا، كسى را براى اطاعت و حرف شنوى نشناسد، كه حقيقت هم جز اين نيست.

اميدوارم كه خداى تعالى ما را از ياران خوب حضرت بقيةالله(ارواحنا فداه) قرار بدهد و آن حضرت را از ادب و تربيت ما، كـه بايد به آن مؤدب باشيم، شاد و مسرور فرمايد. ‌ ‌

[1] ـ سوره قمر/آيه 17

[2] ـ سوره بقره/ آيه31

[3] ـ سوره اع